



۲۰۱۸/۰۴/۱۷

شریف حکیم

حنجره درد...

درد وطنم دیگر در شعر نمی گنجد، جوابم بده.

اگر این عمل انسانی نیست، پس صدای انسانیت چرا خفه است؟
اگر این جنایت اسلامی نیست، پس تو ای مسلمان چرا بر جاده ها نریختی تا تقبیحش کنی و حیثیت دینت را که
بدنامش کرده اند، دوباره احیا کنی و نگذاری با الله اکبر سر ببرند و آدم بکشند.
اگر این عمل افغانی نیست، تو ای افغان چرا سکوت کردی؟

حنجره درد.....

خواستم باز بگویم شعری شعر فریاد برآورد که بس
خواستم گریه کنم ، جیغ زم اشک خشکید و فغان کرد که بس
خواستم پیش خدا شکوه کنم و به تکرار بپرسم که چرا



قهر از شکوه من گشته وگفت با همان حالت خونسرد که بس
خواستم فاتحه خوانم در شهر و درین سوگ دعایی بکنم
شهر با صورت زخما زخمش گفت از حنجره درد که بس

خواستم رفته تسلی بدهم مادری را که کفن کرد پسر
بین اشکاش شنیدم می گفت با اشارت به من مرد که بس
خواستم دست نوازش بکشم بر سرو روی پدر گم شده ای
طفل تنها شده با سرخی خون زد چلیپا به رخ زرد که بس
خواستم غرق به خون پیرهنت کابل ، بو بکشم تا دم صبح
بر زخم دست توانات مگر
چادر حوصله گسترده که بس

